

اودیسه و رستم و سهراب در بوته نقد تطبیقی

محسن ذوالفقاری*

کوروش پرویز**

چکیده

دو حماسه بزرگ ادبیات جهان یعنی حماسه هومری که شامل ایلیاد و اودیسه است و حماسه فردوسی یعنی شاهنامه، دارای وجوه افتراق و اشتراک بسیاری است که با توجه به اهمیت شخصیت پردازی در حماسه، مقاله حاضر به نقد این دو حماسه از نظر شخصیت پردازی اختصاص دارد. در بخش اول به شیوه رفتار اجتماعی پهلوانان در دو حماسه که شباهت‌های فراوانی به یکدیگر دارند، پرداخته شده است. اهمیت و تأثیر شخصیت خدایان در حماسه یونانی و از طرفی وجود کاملاً متفاوت خدا در شاهنامه، بخش دوم را به خود اختصاص داده است. و در بخش سوم اهمیت و نقش کلیدی زن در حماسه یونانی و از سوی دیگر نقش منفعل و کم‌رنگ زنان در شاهنامه، مطرح شده است. بخش چهارم را بررسی شخصیت کودک در دو حماسه تشکیل داده است و در پنجمین بخش نقش خنیاگران و سرودخوانان دوره گرد در روند حوادث و رویدادهای این دو اثر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: حماسه هومری، ایلیاد، اودیسه، شاهنامه، نقد تطبیقی، رستم، سهراب.

*. عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک. ایران. اراک. (دانشیار)

** دانش آموخته ارشد دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اراک. ایران. اراک.

مقدمه

قیاس دو حماسه بزرگ اودیسه و رستم و سهراب در حقیقت قیاس دو اثر ادبی یا دو شاعر حماسه سرا نیست بلکه در گستره ای وسیع تر و سطحی بالاتر قیاس دو فرهنگ و دو ملت است زیرا که هر یک از این دو حماسه بازگو کننده فرهنگ، اخلاق، آداب و رسوم و آمال و آرزوهای مردمی است که حماسه برای آنها سروده شده است. و گذشته از آن، تأثیر شگرفی که این دو در ادبیات اروپا و ایران بر جای گذاشته اند بر هیچ کس پوشیده نیست.

هر چند که رخدادها و حوادث در حماسه از اهمیت فوق العاده ای برخوردارند اما این شخصیت ها هستند که در نهایت تأثیر اصلی را بر شنونده / خواننده باقی می گذارند و شاعر را به هدف غایی خود می رسانند. حماسه سرا شخصیت هایش را به عنوان نمادهای داستانی خود به ما می شناساند و ما را با غصه ها و شادیهاشان، با عشق ها و نفرت هاشان و با نیکی ها و خیانت هاشان همراه می کند و تأثیر ادبی خود را باقی می گذارد. در این پژوهش شخصیت های این دو حماسه بررسی می شوند تا با نشان دادن شباهت ها و تفاوت های دو اثر از لحاظ شخصیت پردازی، نوع تأثیری که ما از آنها می پذیریم، مورد نقد قرار گیرد.

برگزیدن داستان رستم و سهراب از میان شاهنامه و انتخاب تنها اودیسه از کل داستان جنگ تروا به این دلیل صورت گرفته است که پرداختن به همه شخصیت های این دو حماسه کاری بسیار دشوار، نفس گیر و خارج از حوصله یک مقاله است و پرداختن به آن یا به نگارش کتابی حجیم منجر می گردد و یا اینکه حق مطلب آنگونه که باید و شاید ادا نمی شود.

اما از طرفی بسیار ساده انگارانه است اگر فکر کنیم که اصلاً می شود این دو اثر را به صورت کاملاً مستقل از کل حماسه بررسی کرد و شخصیت های آنها را بدون توجه به دیگر شخصیت ها که در شاهنامه و ایلید نقش دارند مورد نقد قرار داد.

بنابراین در طول این تحقیق گاهی پیش می آید که قهرمانانی که در حوزه داستان رستم

و سهراب و اودیسه نیستند نیز به عاریه گرفته می‌شوند تا مفاهیم مورد بحث روشنتر و محسوس تر بیان شوند.

در نهایت قابل ذکر است که مباحث پنج گانه مطرح شده در این مقاله همه آن ابعادی نیست که می‌توان در نقد تطبیقی این دو حماسه بزرگ مورد نظر قرار داد و شاید اگر مدد ایزدی و فرصت و توانی باقی باشد در آینده مقالات تخصصی‌تری در این زمینه نگارش شود.

۱. شیوه زندگی و رفتارهای اجتماعی پهلوانان

همه آدمهای اودیسه، خوب، خوش طینت و مهربان هستند. به یکدیگر احترام می‌گذارند و از مایه‌های انصاف، عطوفت و مهمان نوازی در حدّ اعلاّی خود بهره‌مندند. آنان بسیار مؤدبانه با یکدیگر سخن می‌گویند و جوانان پیران را به دیده احترام بسیار می‌نگرند و بی احترامی و تمسخر فقط در مواردی معدود و آن هم از طرف انسان‌های بد قصّه به چشم می‌خورد. این مردم مردمی اصیل و نژاده‌اند که بی احترامی را دور از شأن والای خود می‌دانند و آنقدر بلند طبع و میهمان نوازند که ابتدا به میهمان غریبه خود آب و غذا می‌دهند و پس از فارغ شدن از خوراک و شراب از او درباره نام و نشانش سوال می‌کنند.

آنان (آتنه و تلماک) به انجمن پیلوسیان و به نشستگاهها رسیدند... تا آنان (پیلوسیان) آن بیگانگان را دیدند به انبوه پیش آمدند و با دست درودشان گفتند و به در نشستن فرا خواندند... آنگاه که پیلوسیان رویه گوشتها را بر آتش برشتند و آنها را از بازن‌ها بدر آوردند پاره ای از آنها را به آنان دادند و از بزم کامه برگرفتند. آنگاه چون خواهش نوشیدن و خوردن را بر آوردند و از خود راندند، نستور، آن اژده ران پیر؛ رشته سخن را در میانه آنان به دست گرفت و گفت: شایسته‌تر و سزاوارتر آن می‌تواند بود که اکنون که میهمانان ما از خوان بهره برده‌اند، از آنان بپرسیم و در خواهیم که مارا از نام خویش بیاگاهانند. ای بیگانگان! کیانید شما یان؟ آیا به کاری بدین جای در کشیده‌اید؟

(اودیسه - سروده سوم - ابیات ۳۰ تا ۶۰)

هیچ میزبانی در اودیسه پرسشی نمی‌کند که میهمان از آن ناراحت شود و یا به یاد خاطرات بد خود بیفتد. و همیشه طوری وقایع را شرح می‌دهند که هم به حقیقت نزدیک باشد، هم به مذاق میهمان تلخ نیاید.

این‌ها مردمی مرفه و ثروتمند هستند و هر زمان به آنان سر می‌زنیم در حال برگزاری جشن و آماده سازی خوراک و شراب برای میهمانان هستند و هیچ دغدغهای درباره کار و امرار معاش ندارند. اما این مسئله هرگز باعث نشده است که آنان صمیمیت و صداقت خود را از کف بدهند. مردم اودیسه بسیار ساده و صادقند.

معدود شخصیت‌های منفی قصه نیز در بسیاری از موارد برای کارهای خود توجیهاتی دارند که چه بسا بتوانند خواننده را با آنها قانع نمایند. بدترین افراد حماسه شاید پاریس و هلن باشند که بارزترین گناه شان عشق است، آن هم عشقی که آفروdit در دل آنان بودیعه نهاده است و شاید خودشان در این مورد قدرت انتخاب نداشته‌اند. و خواستگاران در اودیسه نیز چون فکر می‌کنند اولیس مرده است به خواستگاری همسرش و یا تصاحب اموالش اقدام کرده‌اند. این افراد هر قدر بد هم که باشند باز شخصیت‌هایی ساده و بدور از پیچیدگی‌های فکری و رفتاری هستند. هرچه می‌گویند و آنچه نشان می‌دهند همان است که واقعا وجود دارد. در حالیکه مردم در شاهنامه اینقدر ساده نیستند و پیچیدگی‌های مخصوص به خود دارند. در بسیاری از مواقع آنان برای بروز رفتار یا گفتن سخنی مدتها حساب و کتاب می‌کنند، مسائل و موقعیت را برانداز می‌کنند و بعد تصمیم می‌گیرند که چه کاری انجام دهند یا چه بگویند. و در بسیاری موارد نیز می‌بینیم که در موقعیت‌های خاص قهرمانی با حالتی کاملاً سیاستمدارانه کاری را انجام می‌دهد و مترصد می‌نشیند تا بازخورد آنرا در محیط اطراف ببیند و سپس از روی عکس العملها تشخیص می‌دهد که هدف خود را ادامه دهد یا آنرا رها کند.

به‌طور مثال هنگامی که زال عاشق رودابه می‌شود نامه‌ای به پدرش، سام؛ می‌نویسد و

از او درخواست می‌کند که با ازدواج آنان موافقت کند. و سام که به شدت از عواقب چنین ازدواجی هراسناک است بسیار اندوهگین و دل گرفته می‌شود اما از خود رفتار خردمندانه بروز می‌دهد و به صراحت با آن مخالفت نمی‌کند. از طرفی او قبلاً به زال قول داده است که هر کاری را از او بخواهد برایش انجام دهد.

سپهدار بگشاد از نامه بند	فرود آمد از تیغ کوه بلند
سخنهای دستان سراسر بخواند	بپژمرد و بر جای خیره بماند
پسندش نیامد چنان آرزوی	دگرگونه بایستش او را بخوی
چنین داد پاسخ که آمد پدید	سخن هر چه از گوهر بد سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار	چنین کام دل جوید از روزگار
ز نخچیر کامد سوی خانه باز	بدلش اندر اندیشه آمد دراز
همی گفت اگر گویم این نیست رای	مکن داوری سوی دانش گرای،
سوی شهریاران سر انجمن	شوم خام گفتار و پیمان شکن
و گر گویم آری و کامت رواست	پپرداز دل را بدانچت هواست،
از این مرغ پرورده وان دیوزاد	چه گویی چگونه برآید نژاد
سرش گشت از اندیشه دل گران	بخفت و نیاسوده گشت اندران

(شاهنامه - منوچهر - بیت ۶۸۴ تا ۶۹۵)

گاهی این تفکر و پیچیدگی شخصیتی به دوگانگی‌های رفتار و گفتار یا رفتار با نیت منجر می‌شود. رستم در هر کاری از خداوند مدد می‌جوید و از خود شخصیتی مؤمن و معتقد بروز می‌دهد اما رفتار اهانت آمیز و پرغرورش با مردمان، یا تزویر و دروغهایی که در مواقع سخت بکار می‌بندد (به‌ویژه آن دروغ بزرگش به سهراب) همه و همه او را شخصیتی غیر اخلاقی و بی‌ایمان معرفی می‌کنند. افراسیاب نیز پهلوانی است که نه تنها به زور بازو بلکه بیش از آن به فریب‌ها و تزویرهایی که امروزه تاکتیکهای جنگی نامیده می‌شود، تکیه دارد.

با همه این احوال دروغ و فریب هر چند در شاهنامه وجود دارد اما نکوهیده است و کاربرد آن توسط شخصیت‌ها، از قبیح و بدی آن چیزی نکاسته است و شاعر با آن پشتوانه قدرتمند اخلاقی که دارد در جای جای اثر زشتی و ناپسند بودن این رفتارها را به ما گوشزد می‌کند تا مبدا حماسه اش که قرار است قرن‌ها الگوی میهن دوستی ملت‌ی بزرگ باشد مبدل به درس بی اخلاقی شود و ایبات کاملاً جهانی و انسانی اش زیر چتر این رفتارها کمرنگ گردند. عکس این موضوع درباره هومر و اودیسه اش صادق است.

دروغ، حقه و فریب از ویژگی‌های ستوده شده پهلوانان است و هر قهرمان که بداند چگونه در هنگامه‌های نیاز دروغ بریندد و فریبکاری کند از دیگر قهرمانان مرتبه‌ای بالاتر دارد. جنگجویان با افتخار از نیرنگ‌های خود سخن می‌گویند بطوریکه بزرگترین و مهم‌ترین رویداد حماسه یونانی فریبی بزرگ به نام اسب چوبی بود که اولیس آنرا برای شکست دادن تروائیان در سگالید و همیشه یونانیان از آن با افتخار یاد می‌کنند و هومر نیز بیشتر از هر صفتی این صفت را برای قهرمان اودیسه خود برگزیده است و او را چنین توصیف می‌کند: «اولیس که هزاران رنگ و نیرنگ در آستین داشت».

از این تفاوتها که درگذریم وجوه مشترک بسیاری در زندگی پهلوانان حماسه‌های ایرانی و یونانی وجود دارد که این اشتراکات در طرز رفتارهای اخلاقی و اجتماعی و آداب و رسوم و همچنین عادت‌های مردم بیشتر به چشم می‌خورد. شراب نوشی و سرمستی در هنگام شادمانی‌ها و پیروزیها و برپا کردن میهمانیهای بزرگ و کباب کردن گوشت و حضور سرودخوانان و نوازندگان جزء جدانشدنی هر دو حماسه است. در اودیسه مردمان به یاد و به شادی خدایان شراب می‌نوشند و در هنگام باده گساری خدایان را باژ و سپاس می‌گویند و در شاهنامه که خدا از جنس دیگری است، پهلوانان پادشاهان خود را ستایش می‌کنند و در مجالس بزم آنان را به یاد می‌آورند و سپاس می‌گویند. این همگونی‌ها آنقدر این دو حماسه را شبیه به یکدیگر می‌کند که انسان دوست‌تر دارد هر دو ملت را یکی بداند و فرسنگ‌ها راه

میان یونان و ایران و قرن‌ها فاصله بین هومر و فردوسی را نادیده انگارد. از این آداب گذشته، می‌بینیم که در ساختار فردی شخصیت‌ها نیز همانندی‌های شگفتی وجود دارد. رفتارها و اعمال سخیف و سبکسرانۀ پاریس شباهت زیادی به نادانی‌ها و کارهای خودخواهانۀ کی کاوس دارد. این‌ها هر دو با دست زدن به اقدامات خود سرانه و بی مشورت، دیگران را به زحمت می‌اندازند و خود را در تیررس طعن و نفرین آنان قرار می‌دهند. بزرگترین جنگ یونانیان که مردان بیشماری در آن کشته می‌شوند بر سر حماقت پاریس و چند جنگ از داستان رستم و سهراب به خاطر ندانم کاریهای کی کاوس است. پاریس بدون آنکه به سرزمین، پدر، مادر یا برادر خود بیندیشد و بدون آنکه بر مردمان تروا دل بسوزاند، کاری ناشایست را با خودخواهی پایان ناپذیرش آغاز می‌کند و هر دو سرزمین تروا و یونان را به جنگی خانمانسوز که هزاران مرد و زن در آن کشته می‌شوند، می‌کشد. جنگی که طی آن سرزمین پدریش به تلی از خاکستر مبدل می‌گردد و نام آن برای همیشه از صفحه تاریخ محو می‌شود. حتی اگر درباره پاریس بپذیریم که بدلیل جوانی و عشق مرتکب چنان کار احمقانه‌ای شده است باز هم از رذالت و پستی او نزد خواننده چیزی کم نمی‌شود زیرا می‌بینیم که در سه‌مناکترین هنگامه‌های نبرد که مردان شجاع سرزمین تروا در دفاع از میهن خود یک یک به خاک می‌افتند باز هم پاریس در اتاقی مخفی شده و مشغول عشقبازی خود است و همین یک صحنه کافی است که او را تا پست ترین درجات انسانی سقوط دهد. در این سوی قیاس ما، کاووس نیز همانقدر سبک مغز و خودسر است.

در پستی و رذالت کی کاوس همین بس که فردوسی پیش از آنکه مانند دیگر شاهان آغاز پادشاهی او را اعلام کند به صورتی نمادین از بدی او سخن می‌گوید و این کار را با بهره گیری بسیار خوب، درست و آگاهانه از صنعت ادبی «براعت استهلال» انجام می‌دهد. و اگر بدانیم که این حماسه سرای بزرگ فقط در مواردی که می‌خواهد از حادثه یا رویدادی بسیار مهم و تأثیرگذار در روند حماسه سخن بگوید از این صنعت بهره می‌برد (مثل ابتدای داستان

سهراب: اگر تندبادی براید ز کنج) آنگاه درمی‌یابیم که نادانیها و پستی‌های کی کاوس چه اندازه برای پیش برد حماسه و بیان منظور فردوسی اهمیت دارد.

اگر شاخ بد خیزد از اصل نیک	تو با شاخ تند می‌آغاز ریک
پدر چون به فرزند ماند جهان	کند آشکارا برو بر نهان
گر او بفگند فرّ و نام پدر	تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر
کرا گم شود راه آموزگار	سزد گر جفا بیند از روزگار

(شاهنامه پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران - بیت ۵ تا ۸)

در ادامه این بخش از حماسه می‌بینیم که کی کاوس شاهکارهای خود را اینگونه آغاز می‌کند که با شنیدن وضع آب و هوایی و گل و باغ و بلبل مازندران از زبان خنیاگری دوره گرد هوس حمله به مازندران و فتح آنجا به سرش می‌زند و در این تصمیم خود تا مرز فدا کردن ایران و تاج و تخت و عظمت آن به پیش می‌رود. و در دیگر جای با حماقت و خیره سری تمام دعوت شاه هاماوران را که از او کینه در دل داشت، می‌پذیرد و پند خردمندان نیز در وی نمی‌گیرد و آنگاه به خود می‌آید که جان و تن را اسیر بندی گران می‌بیند. و در این هر دو رخداد، این رستم است که در سخت‌ترین شرایط به کمک ایران زمین و آبروی ایرانیان می‌آید و کی کاوس را از مهلکه به در می‌برد. او این کار را نه برای نجات کاوس شاه انجام می‌دهد (که رستم از او و غرور و خیره سریش بیزار است) بلکه برای زنده و بزرگ نگاه داشتن نام ایران و ایرانی به چنین کارهای خطیری دست می‌یازد. و اما کودکی‌های کاوس به اینجا ختم نمی‌شود و این بار سوار بر مرکبی پرنده به آسمانها می‌رود تا در برابر خداوند عالم عرض اندام کند و فرمانروایی بر خورشید و ماه را به دست گیرد، که این ماجرا نیز به رسوایی و شرم کودکانه اش منجر می‌شود.

شاید در نگاه اول به حماسه، با خود بگوییم که ای کاش این اشخاص بد (نظیر پاریس و کاوس) اصلاً در حماسه وجود نداشتند و کارهای آنان باعث آزردهی خاطر ما نمی‌شد. اما

با دقت بیشتر می‌توان فهمید که چه بسا اینها مهم‌ترین شخصیت‌های حماسه باشند. این قهرمانان عرصهٔ رذالت در واقع کارآمدترین ابزارآلات ساخت، پرورش و پرداخت حماسه هستند. اینان صفحات سیاه سیاه حماسه‌اند که شاعر سپیدی قهرمانان محبوبش را بر گسترهٔ آنها به مراتب سپیدتر و درخشان‌تر نشان می‌دهد.

تنها در کنار چهرهٔ کریه و گناه آلودهٔ پاریس و هلن است که از شجاعت، صداقت و عصمت هکتور موی بر تن‌های ما راست می‌شود آنگاه که برای شهادت در جنگی ناخواسته، با همسر و فرزند نوزادش وداع می‌کند. و از آنسوی فقط بر پهنهٔ وسیع نادانی‌ها و اشتباهات کی کاوس و یا زیرکی‌ها و ترفندهای افراسیاب است که رستم به آن جایگاه رفیع خود در حماسه دست می‌یابد و به مرجع و ملجأ آرزوهای ملتی بزرگ تبدیل می‌گردد.

و در داستان سهراب، حتی خود رستم نیز پس زمینه‌ای تیره برای نشان دادن روشنی‌های سهراب می‌گردد و فردوسی مقدار زیادی از آن عظمت و ابهت رستم را خرج می‌کند تا عصمت و مظلومیت آن جوان نوپای که در خون خود غلتیده است را بارزتر و پررنگ‌تر نشان دهد تا دل مردمان را بیشتر بر او بسوزاند و ابعاد تراژدیش را با تصاعدی هندسی بزرگ نماید. ماندی‌های دیگری نیز در این میانه وجود دارد.

در حماسهٔ یونانی حاصل ازدواج مردی زمینی به نام «پله» با زنی از تبار خدایان، قهرمانی است به نام آشیل که هویتی نیمه خدایی دارد! او مردی نامیراست، درست همانند خدایان، هیچ تیر و شمشیری در او اثر نمی‌کند. اما در این تن نامیرا نقطه‌ای از بعد انسانی این قهرمان وجود دارد که نقطهٔ ضعف اوست و دشمنان دیرینه اش با اطلاع یافتن از این نقطهٔ ضعیف، تیری را بر قوزک پایش می‌نشانند و بالاخره او را از پای در می‌آورند.

هومر با توجه به بافت اعتقادی و جایگاه خدایان در باور یونانیان قدیم به وضوح و بدون دغدغهای این قهرمان خود را نیمه خدا می‌نامد. حال آنکه فردوسی با نظر به جایگاه کاملاً متفاوت و والایی که خدا در جامعه، عقیده و شاهنامهٔ او دارد، هرگز نمی‌تواند چنین نامی را بر

قهرمان خود بگذارد و تنها او را رویین تن می‌نامد. اسفندیار رویین تن مشابه آشیل است ولی نقطه ضعف او در چشمانش نهفته است که رستم با راهنمایی سیمرغ تیری دوشاخه از چوب درخت گز می‌سازد، با آتش آنرا استوار می‌کند، با شراب اندوده اش می‌نماید و به چشمان اسفندیار شلیک می‌کند تا قادر می‌شود که او را از میان بردارد. از سوی دیگر این قهرمان (اسفندیار) از نظر نوع حادثه‌ای که منجر به از پای درآمدنش می‌شود شبیه به «پولیفم»، غول یک چشم حماسه اودیسه؛ است که در آنجا اولیس شاخه درخت زیتون را تیز کرده، با آتش استوارش می‌کند، با شراب آنرا خیس می‌نماید و در چشم غول فرو می‌برد و او را کور می‌کند.

نیاید همی پیش اسفندیار	بدانست رستم که لابه به کار
که پیکانش را داده بود آب رز	کمان را به زه کرد و آن تیر گز
سر خویش کرده سوی آسمان....	همی راند تیر گز اندر کمان
بران سان که سیمرغ فرموده بود	تهمتن گز اندر کمان راند زود
سیه شد جهان پیش آن نامدار	بزد تیر بر چشم اسفندیار
از او دور شد دانش و فرهی	خم آورد بالای سرو سهی

(شاهنامه - داستان رستم و اسفندیار - بیت ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۹)

... شاخه‌ای از آن (چوب زیتون) که به اندازه بلندی بازویی بود، بریدم؛ آنرا به همراهانم دادم و آنان را فرمودم که پوستش را برکنند. آنان آن را نیک زدودند و رخشانند و نوکش را فرو می‌تراشیدم؛ آنگاه بی درنگ، با آتش پرشرارش سخت و ستوار گردانیدم.... پس من بالای آنرا را به زیر خاکسترها راندم؛ تا آنگاه که گرم و تافته شد... آنگاه که بالای زیتون که با این همه هنوز سبز بود، با تاباندن فروغی هولبار، نزدیک به فروسوختن می‌نمود، آن را از آتش بدر کشیدم و نزدیک آوردم.... چون بالای زیتون را گرفتم، آنان نوک آن را بر مردمک چشم غول جای دادند؛ من، با همه گرانی و توان خویش، با فشاری بسیار، آن را در چشم وی فرو کردم و چرخاندم. ...

(اودیسه - سرود نهم - بیت ۲۹۰ تا ۳۴۵)

۲. خدا در دو حماسه

خدایان اودیسه در حقیقت خدا نیستند. انسانهایی هستند با تمام منش‌ها رفتارها، درستکاریها و گناهکاریها و غم و شادیهایی که مردم عادی دارند و فقط یک خصوصیت بارز، مرز پیدای بین آنان و آدمیزادگان است و آن هم نامیرا بودن آنهاست. خدایان حسد می‌ورزند، به محبت نیاز دارند، دلسوزی می‌کنند، کینه را در دل‌هایشان تل انبار می‌کنند و هزاران کار دیگری که آدم‌ها انجام می‌دهند و حتی زئوس بر سر پیروز شدن یونانیان یا تروائیان با همسرش جنگ و جدال دارد.

در واقع این تصویری است که نه تنها هومر و آدم‌هایش بلکه پیشینیان آنها نیز از خدا داشته‌اند. مرگ و شکست، بدترین چیزهایی بود که یونانیان به تصور می‌آوردند و آنگاه که انسانی به ذهن‌شان خطور کرد که نه می‌میرد و نه شکست می‌خورد او را خدا نامیدند و در هر یک از این خدایان یکی از صفات عالی‌ه را به ودیعه گذاشتند و آن خدا را نماد صفت مورد نظر کردند.

در نگاه اول این خدایان بسیار با شکوه و قدرتمندند و هر کدامشان می‌توانند هر سرنوشتی را که می‌خواهند برای آدمیزادگان رقم بزنند و محنت و سعادت انسانها به خشنودی یا خشم خدایان بستگی دارد. اما حقیقت این است که این تصویر جلوی پرده نمایش اودیسه است و رخدادهای پشت پرده گونه‌ای دیگرند. با کمی دقت در حماسه هومر در می‌یابیم که در آدم‌های آن هیچگونه قدرت و خاصیت اغراق آمیز به ودیعه نگذاشته‌اند اما آنان هر گاه که نیاز دارند کاری خارق العاده را انجام دهند از قدرت خدایان برای راه افتادن کارشان استفاده می‌کنند. کافیهست که آدمیزاده‌ای برای یکی از خدایان قربانیانی ذبح کند و جشنی شکوهمند بگیرد تا آن خدا مثل غول چراغ جادو در خدمت آدمیزاده قرار گیرد و هر کار بزرگی را برای او به انجام برساند. در سراسر ایلیاد و اودیسه این قانون جریان دارد و آدم‌ها اربابان واقعی داستان هستند.

در حقیقت، خدایان تمهیدی زیرکانه برای هومرند تا اغراقهای باورنکردنی را که از واجبات حماسه‌اند در آنها تعبیه کند و در عوض انسانها را بسیار حقیقی و نزدیک به واقعیت بسازد تا بیشتر مقبول خواننده واقع شوند و مخاطبان هومر بتوانند با آنها همدردی کرده، با حماسه رابطه برقرار کنند. این خاصیتی است که در شاهنامه هرگز وجود ندارد. پهلوان هفتاد گز قد که یک گورخر را کباب می‌کند و تا مغز استخوانش را هم می‌خورد نمی‌تواند هیچ احساس همسان‌پنداری و همدردی را در خواننده برانگیزد. فردوسی تنها چند شخصیت ماورایی در قصه خود دارد و از این لحاظ دستش کاملاً بسته است. سیمرغ و دیو سپید نمی‌توانند بار تمام مبالغه‌ها و اغراق‌ها را بر دوش بکشند و او ناچار است که این خصوصیات اعجاب‌انگیز را در مردان حماسه اش بگنجانند.

و بر پایه باور خدایپرستی ایرانیان که ذاتی دیرینه آنان است، خدا در شاهنامه نه یک شخصیت، بلکه یک محیط است که پهلوانان در آن نفس می‌کشند و لحظه به لحظه از او باری و دستگاه می‌طلبند. خداوند در جایگاه رفیع و دست نیافتنی الوهیت خود قرار دارد و تمامی قهرمانان مقهور قضا و قدری هستند که او برایشان رقم می‌زند و بالاتر از آنان، حتی خود فردوسی نیز بنده و مخلوق همان خداست و پیش و بیش از هر چیز به قدرت مطلقه او اشاره می‌کند و حمد و نیایش بجای می‌آورد.

این خدا کسی نیست که جرأت سرزدن به سرزمینش را داشته باشیم و کی کاوس که چنین چیزی به ذهنش خطور کرد از سوی همگان به سبک مغزی و حماقت متهم گردید و فردوسی نیز او را فریفته شیطان نامید.

همین دیدگاه راجع به خدا تمام جوامع حماسه ایرانی را جوامعی دین مدار کرده است و بدین ترتیب تمام پهلوانان فردوسی کم و بیش مردمانی مؤمن و خداجوی و بهره مند از اعتقادات دینی هستند.

سریان دین در شاهنامه آنرا متنی متین، متفکرانه و پیشرو کرده است بطوریکه حتی

برخی جنگها در این حماسه، جنگهای مذهبی تمام عیاری هستند(جنگ رستم و اسفندیار). و همین امر، آنرا نسبت به متن قصه وار و سبک اودیسه، بسیار پرابهت، سنگین و شکوهمند نشان می‌دهد.

۳. شخصیت زن در دو حماسه

حضور زن در آثار هنری، لطافت، شادابی و سرزندگی خاصی به آنها می‌بخشد بویژه اگر این حضور با خصوصیات بارز زن یعنی زیبایی، عشق، شهوت و فریب همراه باشد. تحقق این امر چنانچه در ادبیات حماسی صورت گیرد از دیگر انواع ادبی حتی از ادبیات غنایی هم چشمگیرتر است. زیرا مرد، خشم، خون، جنگ و مرگ ذاتی حماسه هستند و اینها به تنهایی چنان فضای سیاه و مسمومی را پدید می‌آورند که هرگز نمی‌توان در آن نفس کشید. در این میانه زن به فریاد شاعر، خواننده و زندگی می‌رسد و با لطافت خود تعادلی عجیب و دلخواه را پدید می‌آورد.

سروده هومر از این حیث کاملاً غنی است. زنان در حماسه یونانی هر چند شخصیت اول نیستند اما نقش‌های کلیدی را بازی می‌کنند. تمام داستان اودیسه بر سر همسر زیبای اولیس رخ می‌دهد که خواستگارانیش در صدد جلب توجه و ازدواج با اویند و این زن با عفت تمام فرزندش را نگاهداری می‌کند و سالها بازگشت همسر دلاورش از جنگ تروا را چشم می‌دارد تا آن قهرمان باز گردد و انتقام خود را از این نابکاران بگیرد. و چنانچه از حافظه حماسی خود یاری بگیریم به یاد می‌آوریم که حتی جنگ بزرگ تروا نیز بر اثر خیانت هلن همسر پادشاه یونان رخ می‌دهد که این زن به پاریس زیباروی و جوان دل می‌بازد و به همراه او از یونان فرار می‌کند و سپاه یونان برای بازپس گیری او صف آرایی کرده، جنگ بزرگ و خانمانسوز تروا را راه می‌اندازد. همچنین حادثه بسیار رقت آور و غم انگیز کشته شدن آگاممنون نیز در اثر خیانت همسرش بوقوع می‌پیوندد. در میان خداوندان المپ نشین حتی،

زن‌ها از دیگران مهم‌تر و کارآمدترند. آتنه، الههٔ حکمت و هنر؛ یکی از مهم‌ترین نقش‌ها را در میان خدایان بازی می‌کند. او با هوشیاری، عطوفت و ظرافت خاص خود تمامی جریانهای اودیسه را کارگردانی می‌کند و هر آنچه را ما قضا و قدر، قسمت و سرنوشت نهایی اولیس می‌دانیم در واقع ما حاصل چاره‌اندیشیها و دلسوزیهای آتنه بر این دلاور محبوب است.

ژئوس بزرگ نیز که خدای خدایان است و با اشاره‌ای کوچک قادر است جهان و جهانیان را در آتش خشم خود بسوزاند، به نحوی گرفتار زنان است. هومر گاه و بیگاه به سرزمین رفیع خدایان سرک می‌کشد و در گوشمان نجوا می‌کند که ژئوس از همسر خود، هرا؛ می‌ترسد و برخی کارهایش را به دور از چشم او انجام می‌دهد.

و بالاخره آفرودیت، الههٔ عشق یونانی؛ به تمام عشق‌ها و شهوت‌های مشروع و نامشروع دامن می‌زند و باعث و بانی اغلب جنگ‌ها و دشمنی‌ها اوست. و مردم یونان یاد گرفته‌اند که هر گناهی مرتکب می‌شوند آنرا به گردن آفرودیت می‌اندازند و خود را مجبور و مقهور حکم آسمانی این الهه می‌دانند در حالی که او خود، بزرگترین گناهکاران است و بابت گناهانش هیچ مؤاخذه نمی‌شود. ما در جایی از زبان سرودخوانان دوره گرد می‌شنویم که آفرودیت در آسمان به همسر خود خیانت کرده است و به خدایی به نام «آرس» که جوانتر و زیباتر از همسرش بوده، دل باخته و هنگامی که این خیانت او آشکار می‌شود بدون هیچ دغدغه‌ای راهی معبد خود در مشرق زمین می‌گردد.

زنان، اما در حماسهٔ فردوسی، نقشی به کل دیگرگونه دارند. حضور کم‌رنگ و منفعل آنان همیشه پشت هیاهو و فریادهای دلاوران و غریو طبل‌ها و چک‌چک شمشیرها گم می‌شود. این زنان در حضور کوتاه خود که گاهی از چند بیت فراتر نمی‌رود هیچ تأثیر خاص و بسزایی در روند حماسه باقی نمی‌گذارند. تنها سیندخت همسر پادشاه کابل است که یکبار به عنوان سفیر صلح به جانب سام می‌رود و با دادن هدایای بسیار و گفتار چرب و شیرین، وی را از حمله به کابل منصرف می‌کند. و گرنه در بیشتر موارد، زنان فقط به یک دلیل وارد

حماسه می‌شوند و آن هم به دنیا آوردن پهلوانان جدید است. فردوسی تعصب خاصی به خرج می‌دهد که پهلوانان اصلیش در خود حماسه به دنیا بیایند و چون طبیعت اقتضا می‌کند که یک زن فرزندی را به دنیا بیاورد آن زن در حماسه مطرح می‌شود و پس از به دنیا آمدن و بالیدن کودک، مادر به کلی از داستان محو می‌گردد و کودک در کنار یا در مقابل پدر، حماسه سازی می‌کند. در واقع زنان کارخانه‌های پهلوان زایی فردوسی هستند. عشق زال و رودابه و حضور این زن در داستان مقدمه به دنیا آمدن شخصیت اصلی حماسه، یعنی رستم است. هر چند فردوسی بسیار زیبا این عشق را پردازش کرده و انصافاً یک شاهکار غنایی را در دل شاهکار حماسی خود خلق کرده است. پس از به دنیا آمدن رستم، رودابه از داستان حذف می‌گردد. و هنگامی که فردوسی لازم دارد قهرمان دیگرش وارد داستان شود بدون هیچ مقدمه‌ای و تنها در طول یک شب و در عرض چند بیت تهمینه را بر رستم عرضه می‌کند و سهراب به وجود می‌آید و تهمینه نیز از روند حماسه خارج می‌گردد.

گردآفرید تنها زن جنگجو و دلاور حماسه نیز فقط به این خاطر بوجود آمده است که آن حرف بزرگ و مورد علاقه فردوسی را از زیر زبان سهراب بیرون بکشد و دلاور جوان با دیدن این زن با خود بگوید:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
سواران جنگی به روز نبرد
چنین دختر آید به آوردگاه
همانا بابر اندر آرند گرد

(شاهنامه - سهراب - ابیات ۲۲۹ و ۲۳۰)

و در نهایت گردآفرید شمشیر بران غرور ایرانی را از غلاف زبان خود بیرون بکشد و آخرین ضربه را بر پیکره طمع دشمنان به سرزمین و ناموس ایران زمین وارد کند و با صدای بلند فریاد بکشد:

که ترکان ز ایران نیابند جفت

(شاهنامه - سهراب - بیت ۲۵۹)

و این زن نیز پس از آنکه نقش کوتاه خود را بازی می‌کند به یکباره از داستان رستم و سهراب ناپدید می‌گردد.

۴. شخصیت کودک در دو حماسه

حماسه جای کودکان نیست. این یکی از مشخصه‌های بارز حماسه و اصلاً وجه تمایز مهم حماسه و مرثیه است. در مرثیه که معمولاً حقیقتی را بازگو می‌کند، شاعر از عنصر بازماندگان (شامل زنان و کودکان ناتوان) برای افزودن بر ابعاد حادثه بهره می‌برد اما در حماسه هیچ یک از قهرمانان چنین بازماندگانی ندارند و تراژدی‌هایی که در طول حماسه رخ می‌دهند انرژی‌شان را فقط از مظلومیت خود آن قهرمان می‌گیرند نه چیز دیگر.

ذات حماسه اینگونه است که تنها شخصیت محوری و بنیادین در آن شخصیت مرد است و همانگونه که در بخش زنان گفته شده حضور این عناصر نیز تنها به خاطر نقشی است که در حماسه سازی مردان بازی می‌کنند. و این نقش عبارتست از این که این زنان در اثر یونانی باعث بروز اعمالی چون خیانت، شجاعت و غیرت در قهرمانان مرد می‌شوند و در شاهنامه نیز عمده نقش آنان به دنیا آوردن قهرمانان جدید است.

چنین دلایلی حضور زن را در حماسه توجیه می‌کند اما در این دنیای خشن، پرزد و خورد و مردانه حماسه واقعاً جایی برای کودکان وجود ندارد. آنانی که ما در شاهنامه با نام کودک می‌شناسیمشان در واقع مردانی هستند که فقط چند سال دیرتر از دیگران به دنیا آمده‌اند و گر نه از لحاظ قد و قواره و درک مسائل و قدرت جنگاوری در حد و اندازه دیگر قهرمانان ظاهر می‌شوند.

حقیقت این است که فردوسی به قدری برای راهی کردن این کودکان به میدان جنگ شتاب می‌کند که به آنان مهلت کودکی کردن نمی‌دهد. به طور مثال ابیات زیر به دنیا آمدن سهراب را نشان می‌دهد:

یکی پورش آمد چو تابنده ماه	چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
و گر سام شیرست و گر نیرم است	تو گفتی گو پیلتن رستم است
ورا نام، تهمینه، سهراب کرد	چو خندان شد و چهره شاداب کرد
برش چون بر رستم زال بود	چو یک ماه شد همچو یک سال بود
بپنجم دل تیر و پیکان گرفت	چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت
که یارست با او نبرد آزمود	چو ده ساله شد زان زمین کس نبود

(سهراب - بیت ۱۱۲ تا ۱۱۷)

ملاحظه می‌شود که خواننده، حتی جرأت و فرصت نفس کشیدن نمی‌یابد تا لفظ کودک را بر زبان بیاورد.

در اودیسه نیز هر چند حضور تلماک به عنوان تنها کودک حماسه بار مظلومیت و درماندگی خانوادهٔ اولیس را دو چندان می‌کند اما چیزی به مراتب فراتر و مهم‌تر از این نقش، دلیل وجودی او در حماسه است. تلماک در سطحی بالاتر از صفحهٔ حماسه، در واقع دستیار حماسه سرا به شمار می‌آید.

او کارآمدترین ابزار هومر برای بیان وقایعی است که در گذشته رخ داده‌اند و اتفاقاً از اهمیت ویژه‌ای در این حماسه برخوردارند.

شاعر چون خودش قادر به حضور در حماسه و پرسش از قهرمانان درباره اتفاقاتی که رخ داده، نیست تلماک را گسیل می‌کند تا همه چیز را از زیر زبان آنان بیرون بکشد و خود هومر هم در لباس او مخفی می‌شود و همهٔ آنها را به گوش خواننده اش می‌رساند.

در این حماسه البته ساختار شخصیتی کودک از شاهنامه واقعی تر است. تلماک کودک یا نوجوانی است با تمام امید و آرزوها و ترس و دلهره‌های متناسب با سنش. او تنها با القاتات و دمدمهٔ الهه‌ای همچون آتنه به آن سفر خطیر دست می‌یازد و در طول حماسه نیز از قوت قلب و راهنماییهای او بهره می‌جوید تا قادر می‌شود که رفتاری قهرمانانه، متناسب با حماسه

از خود بروز دهد.

۵. نقش چکامه سرایان در دو حماسه

سرود خوانان دوره گرد در یونان قدیم از احترام و جایگاه ویژه‌ای بین مردم برخوردار بوده‌اند و این موقعیت خوب گاهی اوقات تا حد تقدّس بالا می‌رفت. جایگاهی این چنین والا برای این طبقه پایین اجتماعی به دو دلیل عمده صورت بسته بود:

نخست و مهم‌تر اینکه هرگاه که زئوس بزرگ، خدای خدایان می‌خواست چیزی را در دل مردمان بیفکند یا مطلبی را به جامعه تلقین نماید آنرا بر زبان این چکامه سرایان جاری می‌کرد. هومر چندین بار در طول حماسه اش به این مسئله اشاره کرده است. در واقع این سرود خوانان به صورتی کاملاً اسرار آمیز از بسیاری رخدادها که در آنسوی دنیا اتفاق افتاده‌اند آگاهی داشته و در چکامه‌های خود با موسیقی دلنشین می‌سروده‌اند. علاوه بر آن مردمان یونانی تنها و تنها از طریق این هنرمندان به آسمان متصل می‌شدند و داستان‌های المپ را از زبان آنان می‌شنیدند. این دلیل اصلی تقدّس و بزرگداشت این خنیاگران بود.

دلیل دوم که آن هم نقش عمده‌ای در افزودن اعتبار و مقام این گروه داشته است، رفت و آمد دائمی آوازه خوانان به کاخ‌های پادشاهان و قرار داشتن آنان در زمره نزدیکان حکمران هر منطقه بوده است. ما در طول حماسه یونانی همواره حضور این مردم را در جمع و در کنار حاکمان احساس می‌کنیم و آنان را در خصوصی‌ترین محافل و مجالس مشورت و تصمیم‌گیری حاضر می‌بینیم.

«دمودوکوس» مشهورترین سرودخوانان در اودیسه است. او پیرمردی نابیناست که حتی نیاز دارد که کسی دستش را بگیرد و بر چهار پایه‌ای بنشاند و سازش را به درستی در دستان او قرار دهد تا بتواند سرودخوانی کند، اما... اما هومر او را «چکامه سرای مینوی» می‌داند که با نهانگویان ارتباط معنوی دارد و از رخدادهای المپ با تمام جزئیاتشان آگاه است. او که در

سرزمین فئاسیان می‌زید از ارج و قرب بسیاری نزد این مردمان برخوردار است. سرود خوان سرزمین ایتاک و قصر اولیس نیز منزلتی شبیه به این نزد ساکنان این سرزمین دارد. او که نامش «فمیوس» است فقط گاهی از سوی خواستگاران پنلوپه که مردانی بی شرم و حیایند مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرد. هومر او را نیز با نام چکامه سرای مینوی به ما می‌شناساند.

این خنیاگران در کنار نقش خطیری که در جامعه یونانی بازی می‌کنند بخشی از بار سنگین بیان حماسه را نیز بر عهده دارند. درست نقشی شبیه به آنچه درباره تلماک گفته شد. شاعر تمام وقایعی که هیچ یک از قهرمانان بدلائیل زمانی و مکانی نمی‌توانند از آنها اطلاع داشته باشند را بر زبان خنیاگران جاری می‌کند تا خود قهرمانان و در مرتبه‌ای بالاتر خواننده از آنها مطلع شود. چگونگی جدال آشیل با اولیس، عشق آرس و آفرودیت، خیانت به آگامنون و کشته شدن او و رنج‌های اولیس و همه و همه وقایعی هستند که از زبان چکامه سرایان به گوش ما می‌رسد.

اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ای که این گروه از اجتماع در اودیسه دارند به هیچ وجه بر چکامه سرایان «رستم و سهراب» منطبق نیست. در این حماسه ایرانی، رامشگران شخصیت مستقل اجتماعی به شمار نمی‌روند و تا حدّ یکی از لوازم و ابزار برپایی جشن و سرورها پایین آمده‌اند. نام آنان هم ردیف رود و عود و سرود و در کنار شراب و ساقی آمده است و هرگز آن قدر اهمیت نمی‌یابند که فردوسی نامشان را بگوید. توصیف در مورد این شخصیت‌ها صورت نمی‌گیرد و ما هیچ چیز بیشتر از شغل مشترکشان از آنها نمی‌دانیم. شاید مشهورترین آنها در طول حماسه همان خنیاگر مازندرانی باشد که کی کاوس با شنیدن وصف مازندران در سروده او هوس حمله و فتح این سرزمین را در خود یافت و ماجراهای زیادی را به وجود آورد.

موضوعاتی که در مقاله حاضر بررسی گردید همانا سرفصلهای مهم و اساسی در زمینه

بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود در شخصیت‌پردازی دو اثر است که می‌توانند در فرصت‌های دیگر و در مهلت زمانی بیشتر بصورتی دقیق و موشکافانه‌تر مورد نقد قرار گیرند و به درستی که این گونه نقدها نهایتاً به نتایجی بزرگ و مؤثر در رابطه با تاریخ فرهنگ‌ها منجر خواهد شد. زیرا شباهت‌های دو اثر مهم مانند این دو حماسه می‌توانند بازگو کننده اشتراکات انسانی دو قومی باشند که از لحاظ زمان و مکان فواصل زیادی با هم داشته‌اند و تنها نقطه مهم مشترک بین آنها انسانیتشان بوده است. و تفاوت‌های دو اثر نیز می‌تواند بیانگر تأثیر شرایط زمانی و اقلیمی بر شکل‌گیری جوامع مختلف و آداب و رسوم و نوع تفکر آنان باشد.

شخصیت‌هایی مانند نهانگویان که به صورتی مؤثر در هر دو اثر حاضرند، ظرفیت آن را دارند که یکی از سرفصل‌های مقاله‌ای دیگر در این زمینه را به خود اختصاص دهند. حتی شخصیت مردگان نیز می‌تواند محل تامل و نقد قرار بگیرد که در اودیسه به صورتی بسیار پرنرنگ و مؤثر ظاهر می‌شوند اما در شاهنامه به دلایل اعتقادی نمی‌توانند جایگاهی داشته باشند.

و موضوع بسیار مهم و تأثیر گذار در این میانه جستجو به دنبال شخصیت خود شاعر در حماسه و چگونگی ظهور آن است که به تنهایی می‌تواند کتاب مستقلی را به خود اختصاص دهد.

کتابنامه

- ثاقب‌فر، م. ۱۳۷۷. شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران. تهران: نشر قطره و انتشارات معین.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۹. شاهنامه فردوسی (متن انتقادی بر اساس چاپ مسکو). به کوشش دکتر سعید حمیدیان. چاپ پنجم. تهران: نشر قطره. (منبع اشعار شاهنامه درون متن مقاله)
- گریفین، جسیپر. ۱۳۷۹. هومر. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- هومر. ۱۳۷۹. اودیسه. مترجم: دکتر میر جلال‌الدین کزازی. تهران: نشر مرکز. (منبع اشعار اودیسه درون متن مقاله)

متن مقاله)

هومر. ۱۳۸۰/یلپاد. مترجم: سعید نفیسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

هومر. ۱۳۸۰/ودیسه. مترجم: سعید نفیسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

Homer. 1980. *THE ODYSSEY*. Translated by: Walter Shewring. Oxford New York, Oxford University Press.

<http://ancienthistory.about.com>